**محافظه کاری در علم**

**پاپلی یزدی، علی**

در جامعه‏شناسی معرفت،نسبت بین معرفت و جهان‏ اجتماعی مورد بحث قرار می‏گیرد.به‏طور کلی این نسبت‏ را می‏توان به دو شکل مطرح کرد؛1-معرفت،نظامی است‏ خودبسنده و شرایط اجتماعی،صرفا ظرف ظهور آن را فراهم‏ می‏کند 2-معرفت چیزی جدا از شرایط اجتماعی نیست. نگاه اول قائل به آن است که معرفت،سازوکار مختص به‏ خود را داراست و معیار صدق و کذب آن از شرایط اجتماعی‏ تأثیر نمی‏پذیرد اما نگاه دوم قائل به آن است که شرایط اجتماعی،منطق درونی معرفت را متعین می‏کند.

کتاب«توماس کوهن و جنگ‏های علم»مجادله‏های‏ فلسفی را که در قرن بیستم حول محور نسبت معرفت علمی‏ و جهان اجتماعی صورت گرفته،به بحث گذاشته است.

\*معرفی کتاب

تم اصلی که در ابتدای کتاب به بحث گذاشته شده معرف‏ تخاصم شدیدی است که بین پیروان علم-به عنوان یک‏ نظام معرفتی خودبسنده-و رهیافت‏های منتقد علم در قرن‏ بیستم رخ داده است.منظور از رهیافت‏های منتقد علم، رهیافت‏هایی است که برای معرفت علمی،معیار صدق و کذب درونی و فارغ از ایدئولوژی و منافع قائل نیستند.کتاب، مشخصا از معرفت‏شناسی فمینیسم و ساختمان‏گرایی‏ (Constructionism) به عنوان نمونه عینی چنین‏ رهیافت‏هایی نام می‏برد(صص 9-8).

محور اصلی 4 صفحه ابتدایی کتاب،مقاله«آلن.د.ساکال»، استاد فیزیک دانشگاه نیویورک تحت عنوان«تجاوز از مرزها: به سوی هرمنوتیک گشتاری جاذبه کوانتوم»1است که‏ در آن«ساکال»ترفندهایی را که به پست مدرنیست‏ها برای‏ نقد علم به کار می‏برند،برملا ساخته است.نویسنده کتاب، سابقه جنگ ساکال با منتقدان علم را تا دهه 1960 عقب‏ می‏برد و اینجاست که بحث خود را در مورد«توماس کوهن» و اثر او«ساختار انقلاب‏های علمی»آغاز می‏کند.اما پیش از ورود مشخص به بحث«کوهن»،نویسنده به مقدمات نظری‏ و تاریخی که زمینه‏ساز ظهور نظریه‏پردازی«کوهن»بودند اشاره دارد.مهم‏ترین این مقدمات،مجادله‏ای است که بین‏ «ارنست ماخ»و«ماکس پلانک»صورت گرفت.«پلانک» طرفدار علم مستقل بود و تصوری افلاطونی از علم داشت و در مقابل،«ماخ»طرفدار علم تقلیل یافته‏تر بود که در جهت‏ کاربردی حرکت کند.(ص 12)اما جنگ جهانی اول ضربه‏ سنگینی به تصور افلاطونی از علم و دانشمند زد و باعث شد در بریتانیا به علت ضعف فناوری،علم از انحصار دانشگاه‏ها بیرون آید(ص 13).همچنین تلاش‏های مارکسیست‏ها، توماس کوهن و جنگ‏های علم‏ ضیاء الدین سردار ترجمه:جمال آل احمد چشمه 1385 نقش تعیین‏کننده‏ای در متزلزل کردن اعتقاد اسطوره‏ای به‏ خلوص علم وارد آورد.در بین مقدمات تاریخی برای ورود به‏ بحث«کوهن»هیچ‏کدام مهم‏تراز فاجعه اتمی هیروشیما و ناکازاکی نیست.این فاجعه مشخصا ارتباط بین جنگ‏ و علم را بین توده مردم گسترش داد.در این بین نهضت‏ رادیکال علم-که در سال 1939 توسط جان برنال آغاز به کار کرده بود-خصلت بی‏طرفانه علم را زیر سوال برد (صص 15-14).در ادامه،نویسنده به فضای آکادمیک‏ ایالات متحده در زمان«کوهن»اشاره می‏کند در آن دوره‏ (دهه 1950)دانشگاه‏های آمریکا دوره‏ای از سرکوب سیاسی‏ شدید را تجربه می‏کردند.

به‏طور کلی تمامی مباحثی که تاویل مارکسیستی از آنها می‏شد سرکوب می‏شدند به همین دلیل محققان‏ تاریخ اجتماعی علم امکان فعالیت نداشتند و در این بین‏ «الکساندر کوایره»که تفسیر ایدئالیستی از علم داشت و کمترین اشاره‏ای به تأثیر شرایط اجتماعی بر علم نمی‏کرد چهره شاخص تاریخ علم بود(ص 18).نویسنده همچنین‏ گریزی به فلسفه علم معتبر آن دوره یعنی پوزیتیویسم‏ و سردمدار آن«کارل پوپر»می‏زند و از«ابطال‏پذیری» پوپری بحث می‏کند.منظور کلی نویسنده از این قسمت‏ آن است که پوپری‏ها به جوهر خود بسنده علم معتقد بودند و آن را دارای منطق درونی می‏دانستند و نه امری‏ اجتماعی.

رهیافت کوهن-نکته حائز اهمیت در مورد رهیافت«کوهن» به علم،پسینی (Posrerior) بودن رهیافت اوست.«کوهن» همانند فلاسفه علم که مباحث خود را به صورت پیشینی‏ (a prioei) مطرح می‏کنند عمل نمی‏کند؛او علم را از چشم‏انداز یک مورخ می‏نگرد و موضوعاتش را با تحلیل‏ تجربی و عینی بررسی می‏کند(صص 24-23).«کوهن» در«ساختار انقلاب‏های علمی»به دنبال پاسخ به این پرسش‏ است که علم در کنش واقعی‏اش حقیقتا چیست.او با بررسی‏ تاریخی-تجربی به این نتیجه می‏رسد که دانشمندان‏ «ماجرایان جسوری که حقایق جدیدی را کشف کنند نیستند بلکه حل‏کنندگان معما هستند که درون جهان‏بینی‏ تثبیت‏شده‏ای کار می‏کنند»(ص 24).

این جهان‏بینی تثبیت‏شده همان«پارادایم»ها یا«الگوهای‏ نمونه»ای هستند که زیربنای حل معما در علم به شمار می‏روند.این پارادایم است که تعیین می‏کند که دانشمند به‏ دنبال چه باشد و چه چیزی برایش مهم باشد.تغییر پارادایم‏ تغییر مفاهیم بنیادی علم را در پی دارد(ص 27).

تا زمانی‏که پیش‏فرض‏های پارادایمیک علم زیر سؤال نرفته‏ است با علم عادی مواجه هستیم.علم عادی دارای مزایا و معایبی است؛از یک طرف این علم جامعه علمی را قادر می‏کند که داده‏ها را به صورت سیستماتیک جمع‏آوری کرده‏ و مرزهای علم را به سرعت به طرف جلو گسترش دهد و از طرف دیگر جامعه علمی را از محیط خارجی منزوی می‏کند. در این صورت مسائل مهم اجتماعی که قابل تقلیل به صورت‏ معمایی برای حل نیستند مورد غفلت قرار می‏گیرند و هر چیزی خارج از حیطه مفهومی و ابزاری پارادایم نامربوط تلقی می‏شود(صص 28-27).

زمانی‏که پارادایم با مسائلی مواجه می‏شود که نتوان آن را حل کرد با وضعیت بحرانی مواجه می‏شویم.بحران هنگامی‏ مرتفع می‏شود که پاردایم جدیدی ظهور کند که بتواند به‏ مسائل مطروحه غیر قابل حل پاسخ دهد.مصداق بارز این‏ امر تغییر پارادایم فیزیک ارسطویی به فیزیک نیوتونی است. کوهن این تحول پارادایمیک را با اصطلاح«انقلاب علمی» مشخص می‏کند؛پس تصویر کوهن از تغییر پارادایم‏ها به‏ این شکل است:علم عادی-بحران-انقلاب-علم عادی‏ جدید-بحران جدید2

پیشرفت‏های پساکوهنی:نویسنده در این بخش به‏ دو مسئله اشاره می‏کند؛اولا به مبارزه کوهن و پوپری‏ها می‏پردازد و ثانیا اشاره مختصری به افکار«لاکاتوش»و «فیرآبند»می‏کند.پوپر علم هنجارگذار کوهن را دشمن علم‏ و تمدن معرفی کرد.پوپری‏ها به شدت از عقلانیت علم دفاع‏ می‏کردند و برای تضعیف کوهن،سمیناری در ژوئیه 1965 سازمان دادند(ص 31).

«لاکاتوش»با کتاب«برهان و ابطال‏ها»سعی در ترکیب‏ ایدئالیسم پوپر و واقع‏گرایی صریح کوهن(که دانشمندان‏ را صرفا حل‏کننده معما می‏داند)داشت(ص 32).در مقابل‏ «فیرابند»موضعی کاملا آنارشیستی اتخاذ کرد و با اثر خود «ضد روش»،هرگونه عقلانیتی را از علم نفی کرد.جالب آنکه‏ «فیرابند»جادوگران،دست‏فروشان و دوره‏گردهای حقیقت‏ را جمع می‏کرد تا در مقابل دانشجویان از عقاید خود دفاع‏ کنند(ص 33).پس از کوهن بیش از پیش این مسئله قدرت‏ گرفت که علم فعالیتی اجتماعی است و نه صرفا ذهنی. نویسنده از دو متفکر که در گسترش ایده اجتماعی بودن‏ نقش اساسی داشتند نام می‏برد:1-راسل کارشن 2-جری‏ راوتز(ص 33).کارسن از خسارت ناشی از تکنولوژی بحث‏ می‏کند و راوتز ادعا می‏کند که علم،امور مسلم را کشف‏ نمی‏کند.او علم را محصول فرایند اجتماعی طویل المدتی‏ می‏داند که در آن،موضوع«حقیقت»جای خود را به موضوع‏ «کیفیت»داده است.

نویسنده در ادامه اشاره‏ای به چگونگی موضع جامعه‏شناسان‏ در مقابل کوهن دارد.با نظریه کوهن جامعه‏شناسان به این‏ باور رسیدند که می‏توانند پارادایم خاص خود را داشته‏ باشند و مستقل از علوم دقیقه باشند.از طرف دیگر کوهن‏ به‏طور غیر مستقیم باعث گسترش جامعه‏شناسی علم‏ و دانش شد.جامعه‏شناسانی همانند راوتز سعی داشتند نشان دهند که امور مسلم علمی کشف نمی‏شوند بلکه هر امر مسلمی با یک تاریخ اجتماعی فنی ملازم است.در این‏ میان،اصطلاح«ساختمان‏گرایی» (Constructionism) جای کشف را گرفت(ص 36)؛یعنی اینکه امر مسلم علمی‏ کشف نمی‏شود بلکه در جهان اجتماعی و بین الاذهانی‏ برساخته می‏شود.نویسنده پس از بحث از ساختمان‏گرایی‏ به«برنامه قوی»ادینبورگ اشاره می‏کند.«برنامه قوی» سعی در نشان دادن بعد جامعه‏شناختی علم دارد اما در این امر به اندازه ساختمان‏گراها راه افراط نمی‏رود.مکتب‏ ادینبورگ واقع‏گراست به این معنا که از این منظر«تجربه‏ و واقعیت عملا در بیرون وجود دارند.نباید با واقعیت‏گرایی‏ مخالفت کرد بلکه باید با پژوهش جامعه‏شناختی به آن نور داد»(ص 41).مکتب ادینبورگ برای ایضاح جامعه‏شناختی‏ واقعیت‏گرایی از وسیله تعقلی جدید به نام«متناهی‏گرایی‏ جامعه‏شناختی» (Socialogical finitism) بهره‏ می‏برد.«متناهی‏گرایی جامعه‏شناختی»راهی است برای‏ مشاهده اینکه چگونه«کلام»با«جهان»مرتبط می‏شود. «متناهی‏گرایی»مدعی است که مفاهیم علمی بی‏سرانجام و نامحدودند و بر مزیت جامعه‏شناختی طبقه‏بندی‏های علمی‏ تاکید می‏کند.همچنین«متناهی‏گرایی»اعلام می‏کند که‏ حدود و ثغور میان رشته‏های علمی و تمایز میان علم و غیر علم،با تغییر یافتن اوضاع و احوال در معرض تغییر هستند (ص 41).

واقعیت‏گرایی مکتب ادینبورگ کاملا مقابل رویکرد معرفت‏شناسی فمینیستی قرار می‏گیرد.فمینیسم ذاتا علم را تبعیض‏آمیز می‏داند و رویکردهای انتزاعی کمی و طرح‏هایم فهومی غیر شخصی را اساسا مردانه می‏داند. نویسنده به«ساندار هاردینگ»و کتاب او«مسئله علم در زنانگی‏گرایی»اشاره دارد که علم را ذاتا«نرمحور»می‏داند (ص 43).همچنین به پیشنهادات«هاردینگ»و«هیلاری‏ رز»برای تبدیل«عینیت مرسوم»به آنچه«هاردینگ»، «عینیت استوار»و«رز»،«عقلانیت مسئول»می‏دانند اشاره می‏کند؛یعنی بینش‏هایی که به نگرش غریبه‏ها(نان‏ خانه‏دار،فرهنگ‏های غیر غربی و طرفداران محیط زیست) اهمیت می‏دهد.

مطالعات پسا استعماری علم:کتاب کوهن دربارهاین‏ است که علم چگونه در یک تمدن،یعنی تمدن غربی، عمل می‏کند اما از عقاید کوهن می‏توان برای این استدلال‏ استفاده کرد که سایر تمدن‏ها،با الگوهای خص خود،انواع‏ گوناگونی از علم خواهند داشت.نویسنده،مبدع این اندیشه‏ را محقق مسلمان«سید حسین نصره»می‏داند که در کتاب‏ مطرح خود«رویارویی انسان با طبیعت:بحران معنوی انسان‏ متجدد»این مسئله را طرح کرده است(ص 45).«نصر» معتقد است که دیدگاه‏های متفاوت نسبت به طبیعت و زمان،علوم متفاوتی را تولید می‏کند.

نویسنده علاوه بر«نصر»به«دیپاک کومار»نویسنده‏ هندی اشاره می‏کند که به تاثیر استعمار هند در توسعه علوم‏ اروپایی اشاره دارد.

انتقاد از کوهن-«سردار»قابلیت‏های رادیکال«کوهن» را ظاهری می‏داند تا واقعی(ص 48).«کوهن علاقه‏مند بود که مشروعیت علم حفظ شود.دلبستگی واقعی او آن‏ بود که نشان دهد تمام فرایندهای کلیدی علم از جمله‏ مرحله ناجور آن در کشف را می‏توان برحسب اصول‏ «خود سامان»علم توضیح داد»(ص 49).به عبارت دیگر کوهن سعی دارد تاثیر نظام‏های فکری خارج از علم را بر تفکر علمی انکار کند و نشان دهد که علم،خود قادر به‏ تغییر و اصلاح از دروناست؛«در نتیجه کوهن به ابزاری‏ تبدیل شد برای به حاشیه راندن تمامی منتقدانی که‏ مخالف نقش روزافزون علم در مجموعه مختلط صنعتی‏ بودند»(صص 50-49).

همچنین کوهن سعی داشت وجه مردمی علم را حفظ کند.هرچقدر هم که علم دارای مشکلات درونی‏ باشد نباید از اعتماد مردم به علم کاسته شود چرا که‏ این امر می‏تواند برای نظام حاکم،تبعات جبران‏ناپذیری‏ داشته باشد.نویسنده باری توضیح ترس از انکار علنی‏ عقیده رایج(بحران مشروعیت علم)از اصطلاح«تقیه» (Embushekment) استفاده می‏کند.او تقیه‏ کوهن را به سابقه او در هاروارد و ارتباط او با«کنانت» (conant) مربوط می‏کند.3

فراسوی جنگ‏های علم؛علم پسا عادی:در این بخش‏ «سردار»به این واقعیت اشاره می‏کند که مشروعیت‏ مرسوم علم رو به افول بوده و اقتدار آن به حدی تضعیف‏ شده که قابل ترمیم نیست؛بخش اعظم علم معاصر دیگر علم عادی به مفهوم«کوهنی»نیست»(ص 53).«راوتز» و«فونتویچ» (Funtowich) بر این عقیده‏اند که‏ علم در این شکل خود وارد مرحله«پسا عادی» post) (Normal شده است که در آن«واقعیات غیر قطعی‏ و ارزش‏ها در معرض مناقشه و تصمیمات فوری هستند» (ص 53).

ویژگی علم پسا عادی آن است که بیش از پیش از انحصار دانشمندان بیرون می‏آید و در گفتمان توده مردم‏ قرار می‏گیرد.علم یا پسا عادی نشان از دموکراتیک شدن‏ علم دارد؛یعنی شرایطی که همه بتوانند درباره تبعات‏ اجتماعی،سیاسی و فرهنگی آن مذاکره کنند(ص 55).

نویسنده در پایان خطاب به کسانی که در نوستالژیای‏ علم قطعی گرفتار شده‏اند نقل قولی از راوتز و فونتویچ‏ را بیان می‏کند:«...احساس ناراحتی ناشی از کشف‏ عدم قطعیت‏های ذاتی علم علامتی است از حسرت به‏ عدم قطعیت‏های ذاتی علم علامتی است از حسرت به‏ دنیای ساده و امن گذشته‏ای که هرگز بار نخواهد گشت» (ص 55).

\*بحث و نقد

ویژگی حائز اهمیت این کتاب ارائه اطلاعات عینی و تاریخی به موازات اطلاعات نظری است که این ویژگی‏ موجب شده است که ذهن مخاطب صرفا در فضای‏ انتزاعی نظریه‏ها حرکت نکند بلکه نظریه‏ها را در متن‏ بازی‏های سیاسی و تخاصم‏های آکادمیک در جهان غرب‏ فهم کند.این ویژگی خصوصا برای خواننده ایرانی که‏ فضای آکادمیک غرب را تجربه نکرده مفید است،چرا که‏ متوجه می‏شود پویایی نظری نه صرفا یک امر ذهنی بلکه‏ امری ذهنی-نهادی است که از کلیت انضمامی نظریه‏ (ساختارهای اقتصادی و سیاسی)جدایی‏ناپذیر است.

اما نقدی که بر کتاب وارد است نه بر محتوا بلکه بر شکل‏ کنار هم قرار گرفتن مطالب است.بارها در طول کتاب‏ پیش می‏آید که خواننده ناگاه با بحث جدیدی مواجه‏ می‏شود که ارتباطی با بحث قبولی ندارد.تغییر مطالب‏ بسیار ناگهانی و پاراگراف به پاراگراف صورت می‏گیرد. به همین دلیل یک بار خواندن کتاب به هیچ رو به درک‏ محتوای آن نمی‏انجامد

\*پانوشت:

(1)-باری ملاحظه ترجمه فارسی مقاله ساکال رجوع کنید به: ساکال،آلن و ژان بریکمون(1384)چرندیات پست مدرن،ترجمه‏ عرفان ثابتی،تهران،ققنوس.

(2)-چالمرز،آلن اف(138)چیستی علم،ترجمه سعید زیبا کلام، تهران،سمت.

(3)-جیز برایانت کنان (James Bry conant) رئیس دانشگاه هاروارد و سرپرست بمب اتمی آمریکا بود که‏ نقش واسطه را میان کنگره آمریکا و تیم«لس آلاموس» los) (Alamos ایفا می‏کرد و هما و بود که رئیس جمهور«ترومن»را متقاعد کرد که استدلال کند.انداختن بمب اتم در هیروشیما اجتناب‏ ناپذیر است.کنان مربی و مشاور کوهن شد و مسئول تشویق وی در تدریس آموزش عمومی در برنامه علم بود و در همین برنامه،کوهن‏ رساله«ساختار انقلاب‏های علمی»را آماده کرد(نقل از ص 21 کتاب).

سیاست تفاوت

\*دکتر کمال پولادی

کتاب«دلوز و امر سیاسی»نخستین کتاب در زبان فارسی‏ است که به‏طور کم‏وبیش تفصیلی به معرفی اندیشه‏ سیاسی دلوز می‏پردازد.ژیل دلوز از متفکران برجسته‏ معاصر به شمار می‏آید و در میان اندیشمندانی که به ادامه‏ و بسط سنت فکری نیچه پرداخته‏اند-بعد از فوکو-از شاخص‏ترین چهره‏ها شمرده می‏شود.فوکو در سال‏ 1970 در مقاله‏ای با عنوان«تئاتر فلسفی»که مروری‏ بر 2 کتاب از نخستین آثار دلوز است،می‏نویسد:«شاید روزی این قرن تحت عنوان قرن دلوز شناخته شود». (ص 91).دلوز در دهه 1970 بر محافل روشنفکری فرانسه‏ نفوذ زیادی داست به نحوی که این دهه را دهه سیطره‏ دلوز بر محافل روشنفکری فرانسه ارزیابی کرده‏اند.

باتوجه به اینکه نظریات سیاسی دلوز که در این کتاب‏ مورد بررسی قرار گرفته است بیشتر در کتاب‏های«آنتی‏ ادیپ»و«هزار فلات»که از آثار مشترک دلوز و گاتاری‏ است آمده،آنچه در کتاب مذکور و این مقاله آمده نیز در عین حال،معرفی اندیشه گاتاری نیز هست؛ضمن اینکه‏ بد نیست یادآوری کنیم که هسته اصلی اندیشه‏های‏ کتاب‏های آنتی ادیپ و هزار فلات با آثار اولیه دلوز انطباق‏ دارد و به این اعتبار می‏توان گفت اندیشه‏های طرح شده در کتاب‏های مذکور،اساسا از اندیشه‏های دلوز است.

\*ویژگی‏های کلی کار دلوز

فلسفه سیاسی دلوز در زمره کارهای پیچیده و دشوار است.این دشواری،هم به دلیل ماهیت اندیشه اوست و هم به دلیل سبک نوشتار او.زبان دلوز تا حدود زیادی‏ یک زبان نامتعارف است.کتاب«هزار فلات»دلوز و گاتاری‏ از این حیث نمونه شاخصی است.بحث‏های این کتاب، تکه‏تکه و کل کتاب فاقد ساختار است و در واقع یادآور گزیده‏گویی نیچه است.دلوز و گاتاری در کتاب هزار فلات‏ به‏طور گسترده اقدام به واژه‏سازی کرده‏اند و پال پیتون‏ -نویسنده کتاب دلوز و امر سیاسی-بسیاری از این واژه‏ها را«مونتاژهای ناهمگن»خوانده است.

\*رسالت فلسفه از دیدگاه دلوز

در این مقاله که معرفی گونه‏ای از اندیشه سیاسی دلوز است بد نیست بحث را از رسالت فلسفه از دیدگاه دلوز آغاز کنیم که هم کتاب پال پیتون با آن آغاز می‏شود و هم‏ربطی به اشارات بالا درباره دشواری سبک نوشتار دلوز دارد.رسالتی که دلوز برای فلسفه درنظر گرفته است از یک‏ جهت همان رسالتی است که مارکس برای فلسفه در نظر

دلوز و امر سیاسی‏ پال پیتون‏ ترجمه:محمود رافع‏ گام نو 1383

می‏گیرد؛دگرگون کردن جهان.اما رسالت موردنظر دلوز از جهت دیگر در ظاهر،رادیکال‏تر از رسالت موردنظر مارکس‏ است زیرا درحالی‏که در نظریه مارکس،نقش دگرگونی‏ کننده فلسفه مرتبط با جایگاه آن در بازنمایی جهانی از حیث شناخت چگونگی پویایی‏های تاریخ است.به زعم‏ دلوز کار فلسفه نه بازنمایی جهان بلکه آفرینش مفاهیم‏ تازه به عنوان ابزاری برای تغییر جهان است.از نظر دلوز، کار فلسفه در دیدگاه،خلق مفاهیم جدید به منزله ابزار کنشگری است و مفاهیمی مثل قرارداد اجتماعی،برابری‏ سیاسی،رفع تبعیض جنسی و نژادی،آزادی و مثل اینها بیش از اینکه مفاهیمی برای بازنمایی واقعیت‏های بیرونی‏ و درخواست‏های تاریخی باشند،ابزارهایی کارآمد در ایجاد تغییر و بازتاب کنش هستند.دلوز معتقد است که می‏توان‏ مفاهیم را صرف‏نظر از هر ملاحظه‏ای از حیث شناخت و بازنمایی به منزله ابزار جدیدی برای عمل خلق کرد.کار فلسفه نه بازنمایی به واسطه مفاهیم بلکه بازآفرینی از طریق خلق مفاهیم است.

در اینجا این پرسش پیش می‏آید که آیا خلق مفاهیم‏ جدید به منظور عمل کردن بر واقعیت،لزوما به دگرگونی‏ واقعیت می‏انجامد؟آیا ما می‏توانیم همواره مفهوم بسازیم و با آن جهان را دگرگون کنیم؟پاسخ دلوز در کتاب«تفاوت‏ و تکرار»این است که اندیشه به منزله کنش یا آزمایش‏ است که توفیق یا شکست آن خارج از کنترل شخص‏ اندیشنده است.اندیشه در مقام کنش مثل تاس انداختن‏ است که برد و باخت آن از پیش مشخص نیست(ص 246).

کارکرد و ظرفیت دگرگون‏ساز مفاهیم را باید در عمل و در محیط بیرونی سنجش کرد.

\*برداشت دلوز از فلسفه و اندیشه

این نگرش به نوبه خود با برداشت دلوز از فلسفه و اندیشه‏ پیوند دارد.برداشت دلوز از اندیشه با برداشت سنتی و معمول،متفاوت است.دلوز تأکید می‏کند که تفاوت علم‏ و فلسفه از حیث ابژه(موضوع‏شناسایی)خود،این است که‏ علم،معرفت به فرایندها و حالت اموری را عرضه می‏کند که نسبت به ابژه خود بیرونی هستند،حال آنکه فلسفه‏ همانند هنر،به موضوعات(ابژه)خود ارجاع نمی‏دهد و به‏ بازنمایی آن نمی‏پردازد.مفاهیم در رابطه با چیزها و حالات‏ امور تعریف نمی‏شوند بلکه به واسطه رابطه درونی با عناصر خود و در پیوند با مفاهیم دیگر تعریف می‏شوند؛مفهوم در این معنا،خود ارجاع است.فلسفه با خلق مفاهیم جدید، همزمان خود و موضوعات خود را خلق می‏کند.علم به‏ پیکره و حالات چیزها می‏پردازد،حال آنکه احکام فلسفی‏ رخدادهایی محض و مطلق هستند.برهمین اساس یک‏ مفهوم فلسفی را نمی‏توان رد کرد بلکه فقط می‏توان آن را کنار گذاشت(ص 58).

نگرش دلوز در مورد فلسفه و اندیشه نه تنها درخصوص‏ نقش و موضوعات(ابژه)فلسفه بلکه در مورد منشأ و پایگاه پیدایش آن نیز با نگرش سنتی متفاوت است. این تفاوت از جهتی مربوط می‏شود به تعبیر از فاعل‏ شناسا(سوژه)یا ذهن شناسانده در فلسفه کلاسیک. دلوز به عنوان یک تحلیل‏گر نونیچه‏ای منکر وحدت‏ فاعل شناسا(سوژه)است.فلسفه نونیچه‏ای معتقدند آنچه در معرفت کلاسیک،انگاره«من»یا«خود»را به عنوان فاعل شناسا به وجود می‏آورد،تنها یک توهم‏ است.وقتی دکارت می‏گوید«می‏اندیشم»،برای«من» به عنوان فاعل این فعل،یک هویت واحد و یکسان در نظر دارد.دلوز این هویت واحد را-چنان‏که توضیح‏ خواهیم داد-انکار می‏کند؛«چنین«منی»نه وجود دارد و نه می‏توان بیندیشد.آنچه اندیشه را موجب می‏شود صورت‏های مختلف اراده معطوف به قدرت است که از نظر نونیچه‏ای به شیوه‏ای که خواهیم گفت برخاسته از نیروهای متکثر بدن یا پیکر است که ریودادهای بیرونی‏ را نقل می‏زند.